

متن پرسش

سلام علیکم خسته نباشید ببخشید این سوال و نوشته کمی طولانی هست خواهش میکنم کامل بخونید. حالاتی بهم دست داد که همه چیز برایم سوال شد با خود گفتم اصلا ما چرا باید زندگی کنیم ایا چون جهنمی و بهشتی هست و جهنم درد دارد؟ و همه چیز برایم سوال شد که چرا زندگی چرا کار کردن و ... یک لحظه دیدم در این که من هستی هستم که چرا میگویم نمیتوانم چرا بگویم یعنی هر چه امدم به خودم بگویم تو چرا هستی هستی که چرا میگویی دیدم بی معنا هست برایم. حتی اگر کسی به من بگوید بیا کاری کنم تا دیگر چرا نگویی به او خواهیم گفت چرا باز یک لحظه دیدم شاید حالاتم شبیه جناب دکارت هست که گفت من شک میکنم پس هستم و در این که کسی هست که شک میکند نمیتوان شک کرد. با خودم گفتم حال مجبور به زندگی هستم و موجودی ابدی هم هستم پس بیایم خودم یک معنا بر اساس هستم به زندگی بدهم یعنی خودم معنایی به زندگی بدهم تا بتوانم به بودن خودم ادامه بدهم و باز دیدم چقدر شبیه جناب دکارت شدم که همه امور را ابژه قرار داد هستم و با خود احساس کردم اگر همه چیز رو همینطور معنا بدم شاید دیگر احساس پوچی نکنم حال سوال من این هست که با این حالات(واقعا این حرف ها حالاتی هست که به من دست میدهد نه عقاید و باور ها اتفاقا باورهایم کاملا برخلاف این چیز ها است) چگونه میتوانم با مباحث شما انس بگیرم چگونه میتوانم به ظرفیت انسان اخرزمانی و انسانی که جناب صدرا بیان میکند مانوس شوم ایا من محکوم به هستی هستم که چرا میگوید؟ اخه هر چه تا حالا کردم دیدم نمیشود در راهی قرار بگیرم و باتوجه به حرف شما که ان را با جان یافتم که فرمودید انسان امروز فقط نزد خود میتواند حاضر شود و همه چیز را در نسبت با خود میتواند بیابد دیدم من هم مثل جناب دکارت هستم؟ خیلی ممنون پاسخ گو سوالات جوانان هستید

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: این قصه هرکسی است که در این زمانه همچون شهید آوینی بزرگ به خود آمده و خودش برای خودش مسئله شده؛ در تاریخی که هرکس به خود آید می‌یابد که خودش برای خودش مسئله است، حال یا چون دکارت و کانت و حتی هگل، با چنین انسانی در عین سوبژگی و درون‌ماندگاری که خودشان باشند برای خودشان، به‌سر می‌برند و یا در دل همان تاریخ مانند هایدگر به گستردگی انسان می‌اندیشند و دازاین را که معنای در جهان‌بودگی انسان است اصالت می‌دهد که نوعی معنابخشیدن به خود است و در این راستا تا حضور تاریخی انسان جلو می‌رود و یا در این جهان

یعنی جهان ما، حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» خودش برای خودش مسئله می‌شود و به عرفان ورود می‌کنند و در دل عرفان و حضور در جهان انسان‌هایی بزرگ مانند حضرت علی «علیه السلام» جلو آمدند و باز گویا منتظر حضور دیگری برای معنابخشیدن به خود بودند که میدان سیاست آنچنانی که او فرمود «همه اسلام سیاست است» و حضور در تاریخ انقلاب اسلامی، مقابل ما گشوده شد تا در چنین حضور در خود و درخشش در جهان، خود را در بستر نهایی‌ترین حضور درک کنیم و فتحی شد از یک طرف برای امثال آوینی‌ها و از طرف دیگر برای آن‌هایی که به شکلی دیگر برای خود مسئله شده بودند و در نتیجه افق شهادت را یافتند و حال مائیم و حضور انسان در این جهان و راهی برای معنابخشی. مدتی است به انسان آری! باز به انسان می‌اندیشم و در این رابطه یادداشت‌های صدگانه‌ای شده است که یکی از آن‌ها تقدیم می‌شود: ۲۹- انسان در نسبت با وجودش و بودنی که رو به سوی هستی دارد، مثل سایر موجودات نیست، وجودی است خاص با هستی گسترده و گشوده، لذا می‌تواند خود را به جهت گستردگی‌اش، در آن‌جا و در نسبت یافتن با دیگران، بدون دوگانگی ابژه و سوژه بیابد، زیرا همه‌چیز در نسبت وجود گسترده او معنا پیدا می‌کند. مانند نطق که انسان در آن گشوده می‌شود با نوعی بیرون ایستادن و در آن بیرون ایستادن در نسبت با دیگران، خود را فهم کردن، در عین حضور نزد همه و همه را از خود جدا ندانستن، به همان معنایی که جناب مولوی می‌فرماید:

این دو هزاران من و ما ای عجا من چه منم!

موفق باشید